

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله والمنة

کتابین کتاب جواب در زبان افغانی لسانی سومی

۱۳۰۹

مَعْرِفَةُ الْاَفْغَانِيَا

حسب رأيك

ملا جان محمد و ملا بسم الله

تاجران کتب شهر قندهار

کتابخانه اسلامیه کابل

Ketabton.com

با این نام مولوی عبدالرشید پشاور



# دوہ و مباب پہ بیان کنیں نعت دسپیل سلین دے

پڑھغہ رسول مقبول می پڑ ہو رسول مقبول باشد رحمتہ للعالمین دے ورعت عالیان است پہ تحقیق خیر البشر دی یقین بہترین بشر است محمد خیر الانام و محمد بہترین مخلوقات بود خیر خواہ دھرا امت دے خیر خواہ ہر امت است او چہ مشفق تو مور و پلاردی کہ مشفق از مادر و پدر است خود دہ پہ روی پیدا دہ ہم بروئے این پیدا شدہ است آخر ختم المسلمین و آخر ختم مرسلین بود	بیاد سرود دے پر رسولی بانہ درو بر رسول باشد چہ شفیع المذنبین دے کہ شفیع گناہ گاران است دہہ عالم سر و سردی مرہم عالم را سرد است و قاب قوسین چہی مقام قاب قوسین مقام او بود عام ددہ ہم شفاعت دے عام است شفاعت او حضرت ہسی شہ یاردی حضرت یحییٰ شہ یار است پیش و پس چہ خہ دنیادہ پیش و پس ہر کہ دنیا است ترا دم ہم اولین و از آدم ہم پیش بود
--	---

# دریم باب پہ بیان کنیں ذکر داحی ابو

وہر چاوتہ معلوم دی وہ ہر کہ معلوم اند	کمال صحاب ددین مجوم ہم اصحاب ستارگان ہیں اند
--	---



بسم اللہ الرحمن الرحیم

پہ شازبہ گویا کرہ پہ شازبان گویا کن پہ سایہ می خنک بال کہ پہ سایہ اش شنگ بال کن پہ دوہ کونہ بہ مقبول شی در دو جہان مقبول ہے شوی لہ محنت بہ خان خلاص از محنت جان را راکنی دہہ ظلمت علاج دے ہمہ تارکیہا را علاج است زرہ خالی مکرہ لہ فکرہ دل را خالی کن از فکر عاقبت ہم نابود دے عاقبت ہم نابود است	راشہ تکل دحق شاکرہ بیا ہمیشہ مرتق را ثنا کن دانشاپہ زمرہ کنبغال کہ این ثنا در دل تہال کن کہ پہ دے ثنا مشغول شی اگر بیان ثنا مشغول ہے شوی کہ خپیل و ردی پہ خلاص اگر و رد خود با خلاص کنی دعہ و مرد دزیرہ سراج دے ہو درد چراغ دل است نفس مہ کارہ بے ذکرہ نفس را کش بجز ذکر د دنیایا چہ خہ طیبود دے از دنیا کہ بجز ہے طیبود است
--	---



که شوک شی دحق په لودی  
 اگر کسی بر طرف حق برود  
 چو می نه چه غلط دوی شی  
 جانے نباشد که اینها غلط شوند  
 دحضرت هسی یاران دی  
 یاران حضرت چنین اند  
 دس رسول په تبع نبیایی  
 به تبع رسول می شاید  
 اول یار دده صدیق وو  
 اول یار او صدیق بود  
 له هر شخه ساکت وو  
 از همه بجز ساکت یعنی خاموش بود  
 دوه وم یار دده عم وو  
 دویم یار ایشان عمر بود  
 هم دحق باطل فارق وو  
 هم فارق حق و باطل بود  
 دسیم یار دده عثمان وو  
 سوم یار ایشان عثمان بود  
 ترحد زیات وو دده علم  
 علم او از حد زیاده بود  
 خار میاری علی وو  
 چهارم یار ایشان علی بود

پر دی ستو بود لار گوری  
 برین ستار با که اصحاب اند راه بر بیند  
 پیچ و تاب لکه موی شی  
 پیچ و تاب مانند موی شوند  
 چه دده ددین پاسبان  
 که پاسبانان دین اند  
 چه هر شوک در و دپر والی  
 که هر کس بر ایشان درود بخواند  
 چه کامل دده تصدیق وو  
 که تصدیق ایشان کامل بود  
 خو پر دین باند ثابت وو  
 و بر دین ثابت بود  
 جو پر و شبان عدل وو  
 که روشن آفتاب عدل بود  
 پید می فرق کنس موافق وو  
 و درین فرق موافق بود  
 دحیاد سخا کان وو  
 که کان حیا و سخا بود  
 خوی خاصه وو دده حلم  
 و حلم خاصه سیرت او بود  
 چه همت دپر عالی وو  
 که همت ایشان عالی بود

شجاعت می بید ریغ وو  
 شجاعت ایشان بید ریغ بود  
 ددوی مدح می تصویر کره  
 مدح ایشان تصویر کردم  
 که ددوی دروی دپاره  
 که بر روی ایشان  
 پیر محمد دیر کناه کارد  
 پیر محمد بسیار تنگبار است  
 معفرت لخدایه عواری  
 معفرت از خدا می خواهد

دکافر کردن تیغ وو  
 برانے گردن کافر تیغ بود  
 بقلم می لب تحریر کره  
 به قلم اندکے تحریر کردم  
 ماهم و نه نجین غفارا  
 ما هم بر بخش اے غفار  
 له غفارا امید وار دی  
 از غفار امید وار است  
 کپه موی بیاب و یاری  
 اگر یابد باز خوش گردد

خلو و بادی بیابن ددش از سلیمان چه  
 باب چهارم است در مدح شهباده سلیمان که  
 نعمت می زه سر فراز شوم پایه مابین کنس خلق  
 نعمت او سر فراز شدم و در میان خلق  
 ممتاز شوم مقدر می تره واجب می اشکر نعمت  
 ممتاز شدم موجب من از ایشان بفرست شکر نعمت  
 پر ما واجب دی  
 بر من واجب است

پس له حمله له دس وده  
 پس از حد درود  
 شاه سلیمان حکم شو  
 شاه سلیمان آفتاب حکم بود

سوه دشااه مدح مقصود  
 شد مدح شاه مقصود من  
 کل عالم پر منور شو  
 همه عالم بر روشن شد



پر عالم فیض وجود شاه  
 بر عالم بختین از سخا شد  
 دشاه تخت سلیمانی دی  
 تخت شاه سلیمانی است  
 حضرت دین می محکم کرد  
 دین حضرت را محکم کرد  
 زیب زینت دی شاه علم  
 شاه زیب زینت علم است  
 پر مبدان دجنگ هم شیر  
 در میدان جنگ هم شیر است  
 صاعقه دده دقهر  
 صاعقه قهر او  
 دیر محکمی تخت و بخت  
 بخت و تخت او بسیار منصوب است  
 لذیذ عمری پر تر میخ کرد  
 لذیذ عمر برودن گردانید  
 سرکنش خصمی مقهور شه  
 سرکنش دشمنش مغلوب شد  
 پستان و ربانند بساد شو  
 افغانان باو شاد شدند و او  
 قند هار چه در هکت زندان  
 قند هار که هر زندان بود

د نعمت شکره مقصود شاه  
 شکر نعمت مقصود شد  
 عجب لطف بر دانی دی  
 عجب لطف خدا است  
 پد او سران می جمل کم کرد  
 در دوران خود جهالت کم کرد  
 سیالی نشسته خوک پشم  
 برابر او در علم بچکس نیست  
 داعی ایه حق شمشیر دمی  
 در حق دشمن شمشیر است  
 و لانه وی ددشمن نهرا  
 دیران میکند شهر دشمن را  
 پر دشمن می آرام تخت د  
 بر دشمن آرام نطق است  
 فراخ جهان می بانند سیم کرد  
 کشاده جهان بر همچون سنج کرد  
 په قلعه دغم محصور شه  
 دور قلعه غم بند شد  
 له همه غمه آزاد شوه  
 از همه غم آزاد شدند  
 بیانندان و مرتبه حیران و  
 باز زندان باو حیران بود

په دی جنت نذیر سو  
 درین وقت جنت نذیر شد  
 نن سبب دهر دولت دی  
 امروز سبب هر دولت است  
 که به بخت دسروز کاروی  
 اگر بخت روزگار باشد  
 شاه زاده د علم کان می  
 شهزاده کان علم است  
 د دولت می زه دعا کرم  
 از دولتش دعا میکند  
 خوا مکان د بقا وینه  
 تا امکان بقا باشد  
 چه عالم باندر روشن دی  
 که عالم برین روشن است  
 پیر محل عزیز ناتوان دی  
 پیر محل عزیز ناتوان است  
 که هر خوملاح تحریر کرد  
 اگر هر چند می تحریر کند  
 شاهزاده مدح ده دی  
 لوح شهزاده بسیار است

هم دمصر دلپذیر سو  
 هم از مصر دلپذیر شد  
 سر چشمه دهر نعمت دی  
 سر چشمه هر نعمت است  
 دده عمر دی بی شماروی  
 عمر او بسیار باشد دی  
 نن رونق ددرست جهان  
 امروز رونق تمام جهان است  
 د بخت خواست تلخ حلا  
 سوال بختش بیشتر از خدا میکند  
 دا افتاب دی رکی لوبینه  
 این آفتاب خدا نگاهدارد  
 تمام ملک با پد ده کلشن دی  
 تمام ملک بر او گلشن است  
 سراسره کل نقصان دی  
 سراسر همه نقصان است  
 په بیان کبش به تقصیر  
 در بیان تقصیر کند  
 تر حساب تر شمار که تیره  
 از اندازه حساب زیاد است



# پنجم باب بیابان ده خوار فاطمی بادشاهان

او حاکمان و هسی نوری اهل دیوان دیر استعما الیه  
و حاکمان و بیخین دیر اهل دیوان بسیار استعمال میکنند

فرمان و سرکوه - فرمان داخله - فرمان مه و رکوه - فرمان  
فرمان بده - فرمان بدار - فرمان بده - فرمان  
 و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی دی - فرمان به و سرکوه  
داده شد - فرمان داده شده است - فرمان خواهد داد -  
 فرمان و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی ندی -  
فرمان داده شد - فرمان داده شده است -  
 فرمان به و سرکوه کرسی - فرمان بی و سرکوه - فرمان بی  
فرمان داده خواهد شد - فرمان را داد - فرمان را  
 و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه دی - فرمان بی و سرکوه  
داده است - فرمان را خواهد داد - فرمان را نداد -  
 فرمان بی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه ندی - فرمان  
فرمان نداد است - فرمان را نخواهد داد - فرمان  
 دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه  
را دادی - فرمان را داده است - فرمان را نخواهد داد  
 فرمان دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه  
فرمان را ندادی - فرمان را نداد است - فرمان را نخواهد داد  
 فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه  
فرمان را دادی - فرمان را داده است - فرمان را نخواهد داد

فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه  
فرمان را ندادی - فرمان را نداد است - فرمان را نخواهد داد  
 فرمان و کینه - فرمان مکینه - فرمان تمام سو - فرمان تمام  
فرمان بنویس - فرمان بنویس فرمان تمام شد - فرمان شد تمام -  
 فرمان و کینه سو - فرمان کنبلی سوی ندی - فرمان به و کینه سو  
فرمان نوشته شد - فرمان نوشته شده است - فرمان نوشته خواهد شد  
 فرمان به و کینه سو - فرمان کنبلی سوی ندی - فرمان به و کینه سو  
فرمان نوشته نشد - فرمان نوشته نشده است - فرمان نوشته نخواهد شد  
 فرمان به و کینه - فرمان کنبلی دی - فرمان دی و کینه  
فرمان بی نویسی - فرمان نوشته است - فرمان را نوشتی -  
 فرمان به و کینه - فرمان دی کنبلی - فرمان کنبلی و کینه  
فرمان را نخواهی نوشت - فرمان را نه نوشته ای - فرمان را نوشته ای  
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کینه  
فرمان را نوشتی - فرمان را نوشته ایم - فرمان را خواهیم نوشت  
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به نه و کینه  
فرمان را نه نوشتی - فرمان را نه نوشته ایم - فرمان نخواهیم نوشت  
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کینه  
فرمان را نوشتی - فرمان را نوشته است - فرمان را خواهد نوشت  
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به نه و کینه  
فرمان را ننوشتی - فرمان را ننوشتی است - فرمان را نخواهیم نوشت  
 دیوان و کوه - دیوان مه کوه - دیوان دی بنه و کوه - دیوان بی بنه  
دیوان بکن - دیوان کن - دیوان را خوب کردی - دیوان خوب کردی



حاصل دی وە لایبە - حاصل دی لایبە لایبە - حاصل و لایبە  
 حاصل را فرستادی - حاصل را فرستاده - حاصل را خواهی فرستاد  
 حاصل دی نه وە لایبە - حاصل دی نه لایبە لایبە - حاصل نه وە لایبە  
 حاصل را نفرستادی - حاصل را نفرستاده - حاصل نخواهی فرستاد  
 حاصل می وە لایبە - حاصل می لایبە لایبە - حاصل به وە لایبە  
 حاصل را فرستادم - حاصل را فرستاده ایم - حاصل را خواهیم فرستاد  
 حاصل نه وە لایبە - حاصل می نه لایبە لایبە - حاصل نه وە لایبە  
 حاصل را نفرستادم - حاصل را نفرستاده ایم - حاصل نخواهیم فرستاد  
 وهل کوه - وهل مه کوه - وهی - مهی وهه - وهل خله کوه  
 زدن کهن - زدن کهن - بزین ویرا - بزین ویرا - زدن چرا میکنی  
 وهه وە واهه - وهلی دی - وهه بیه وهی - بیه وە واهه - بیه وە واهه  
 زودش - زده است - خواهد زد - نزدش - زوده است  
 نه بیه وهه - وهه دی واهه - وهه دی دی - وهه بیه وهه  
 نخواهد زد - زدی - زده ای - خواهی زد  
 وهه می واهه - وهه دی - وهه بیه وهه - نه می وە واهه  
 زوم - زده ام - خواهیم زد - نزدم  
 نه دی وهه - نه بیه وهه - تری کوه - تری کوه  
 زوده ایم - خواهیم زد - بستن کهن - بستن کهن  
 وهه تری - مه بیه تری - خله بیه تری - پر خله تری - بیگناه ده  
 بستن اش کهن - کهن بستن - چرا میکنی - بیه بیه - بخندست  
 وهه بیه تری - تری دی - وهه بیه تری - نه بیه وە تری  
 بستن است - بستن است - خواهد بست - بست -

دیوان ی وکر - دیوان ی کوی دی - دیوان به وکری -  
 دیوان کرد - دیوان کرده است - دیوان خواهد کرد  
 دیوان ی نه وکر - دیوان ندی کوی - دیوان به نه وکری  
 دیوان نه کرد - دیوان نه کرده است - دیوان نخواهد کرد  
 دیوان وسو - دیوان سو می دی - دیوان به وسو -  
 دیوان شد - دیوان شده است - دیوان خواهد شد  
 دیوان نه وسو - دیوان ندی سوی - دیوان به نه وسو  
 دیوان نشد - دیوان نشده است - دیوان نخواهد شد  
 دیوان دی وکر - دیوان دی کوی دی - دیوان به وکر -  
 دیوان را کردی - دیوان را کرده ای - دیوان خواهی کرد  
 دیوان دی نه وکر - دیوان دے نه دی کوی - دیوان به نه وکر  
 دیوان را نکردی - دیوان را نکرده ای - دیوان نخواهی کرد  
 دیوان می وکر - دیوان می کوی دی - دیوان به وکر -  
 دیوان را کردم - دیوان را کرده ایم - دیوان را خواهیم کرد  
 دیوان می نه وکر - دیوان می ندی کوی - دیوان به نه وکر  
 دیوان را نکردم - دیوان را نکرده ایم - دیوان را نخواهیم کرد  
 حاصل و لایبە - حاصل مه لایبە - حاصل خله لایبە  
 حاصل را نفرست - حاصل را بفرست - حاصل را چرا بفرستی  
 حاصل می وە لایبە - حاصل می لایبە لایبە - حاصل وە لایبە  
 حاصل را فرستاد - حاصل را فرستاده است - حاصل را خواهد فرستاد  
 حاصل نه وە لایبە - حاصل می نه لایبە لایبە - حاصل نه وە لایبە  
 حاصل را نفرستاد - حاصل را نفرستاده است - حاصل را نخواهد فرستاد



نه بيه دي تولى - نه بيه وه تری - وه دی تاره - تری دی دی -  
 نه بيه بست - خواهه بست - بست - بست  
 وه بيه تری - نه دی وه تاره - نه دی دی تری - نه بيه وه تری  
 خواهه بست - نه بست - نه بست - خواهه بست  
 وه می تاره - تری می دی - وه بيه تری - نه می و تاره -  
 بست - بست ایم - خواهه بست - نه بست  
 نه می دی تری - نه بيه وه تری - نه بيه پخاره تختایر کم  
 نه بست ایم - خواهه بست - نه بگردش - نه بگردش  
 فلانا عرض لوه راوله - فلانا راواله - شه په کارد - خیه کو -  
 فلانا را به عرض بیار - فلانا را بیار - چه بکارت - چه میکنی  
 رایبه ووست - راوستلی می دی - رایبه ولی - نه په را ووست  
 آورد - آورد هت - خواهه آورد - نه آورد دی  
 نه په دی راوستلی نه بيه را ولی - را دی ووست - راوستلی دی  
 نه آورد هت - نه خواهه آورد - آوردی - آورد  
 رایبه ولی - نه دی را ووست - نه دی دی راوستلی - نه بيه را ولی  
 خواهه آورد - بیار دی - نه آورد - خواهه آورد  
 رای می ووست - راوستلی می دی - رایبه ول - نه می را ووست  
 آورد - آورد ایم - خواهه آورد - نه آورد  
 نه می دی راوستلی - نه بيه را ول - سلام و کره - سلام مه کره -  
 نه آورد ایم - خواهه آورد - سلام کن - سلام کن  
 سلام شه لوه کو - سلام می و کر - سلام میه کوی - سلام مه و کر  
 سلام چرا میکنی - سلام را کرد - سلام را کرده ست - سلام را خواهه کرد

سلام می نه و کر - سلام می نه دی کوی - سلام مه نه و کوی - سلام می و کر  
 سلام را کرد - سلام را کرده ست - سلام را خواهه کرد - سلام کردی  
 سلام می کوی می - سلام مه و کر - سلام مه نه و کر - سلام می نه دی کوی  
 سلام کرده - سلام خواهه کرد - سلام نکردی - سلام را کرده -  
 سلام مه نه و کر - سلام و کر - سلام می کوی می - سلام مه نه و کر  
 سلام را خواهه کرد - سلام کردم - سلام کرده ایم - سلام خواهه کرد  
 سلام مه نه و کر - سلام می کوی می - سلام مه نه و کر  
 سلام نکردم - سلام نکرده ایم - سلام خواهه کرد  
 خلعت مه و سر کوه - خلعت و سر کوه - خلعت و چانه و سر کوه -  
 خلعت مه - خلعت بده - خلعت بده  
 خلعت و اغندا - خلعت مه اغندا - خلعت و اغندا  
 خلعت پوش - خلعت پوش - خلعت با پوشید  
 خلعت می اغندا می - خلعت مه و اغندا - خلعت مه و اغندا  
 خلعت را - پوشیده هت - خلعت را خواهه پوشید - خلعت را پوشید  
 خلعت نه دی اغندا - خلعت مه و اغندا - خلعت دی و اغندا  
 خلعت را پوشیده هت - خلعت را خواهه پوشید - خلعت را پوشید  
 خلعت می اغندا می - خلعت مه و اغندا - خلعت مه و اغندا  
 خلعت را پوشیده - خلعت را خواهه پوشید - خلعت را پوشید  
 خلعت می نه دی اغندا - خلعت مه و اغندا - خلعت مه و اغندا  
 خلعت را پوشیده - خلعت خواهه پوشید - خلعت پوشید  
 خلعت می اغندا می - خلعت مه و اغندا - خلعت مه و اغندا  
 خلعت را پوشیده ایم - خلعت را خواهه پوشید - خلعت را پوشید



نه را غلم - نه ییم را غلی - نه بسمر را - مواجب و رکه  
 نه آدم - نه آور ایم - نخوایم آمد - مواجب بده  
 مواجب مد و ساکوه - مواجب چادی - مواجب نسته  
 مواجب مد - مواجب از کیفیت - مواجب نیست  
 مواجب و سر کر - مواجب و سر کری - مواجب به و ر کری  
 مواجب داد - مواجب داده است - مواجب خواهد داد  
 مواجب نه و ر کر - مواجب نه ندی و سر کری - مواجب نه و ر کری  
 مواجب نداد - مواجب نداد است - مواجب نخواهد داد  
 مواجب و سر کر - مواجب و سر کری - مواجب به و ر کر  
 مواجب دادی - مواجب داده اید - مواجب بخدای داد  
 مواجب نه و ر کر - مواجب نه ندی و سر کری - مواجب نه و ر کر  
 مواجب نادای - مواجب نداد - مواجب نخواهی داد  
 مواجب و ر کر - مواجب و سر کری - مواجب به و ر کر  
 مواجب دادم - مواجب داده ایم - مواجب نخواهم داد  
 مواجب نه و ر کر - مواجب نه ندی و سر کری - مواجب به و ر کر  
 مواجب را ندادم - مواجب نداد - مواجب نخواهم داد  
 مواجب و ر کر سو - مواجب و سر کری سو دی - مواجب و ر کر  
 مواجب داده شد - مواجب داده شده است - مواجب داده خواهد شد  
 مواجب و ر کر سو - مواجب و سر کری سوی ندی - مواجب و ر کر  
 مواجب داده نشد - مواجب داده نشده است - مواجب داده نخواهد شد  
 لبسکر تول که - لبسکر متولوه - لبسکر چالره تو کو  
 قشون جمع کن - قشون جمع کن - قشون را بهر که جمع میکنی -

خلعت می ندی اغستی - خلعت به نه و اغندم -  
 خدمت را بپوشیده ایم - خدمت را نخواهم پوشید  
 خانان دی راسی - خانان دی ندراشی - خانان شه کار لری  
 خانان بیاید - خانان بناید - خانان چه کار دارد  
 خانان را غله - خانان را غلی دی - خانان به راسی -  
 خانان نه آمدند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهند آمد  
 خانان نه را غله - خانان نه ندی را غلی - خانان به ندراشی  
 خانان نه آمدند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهند آمد  
 تاسی را غلاست - تاسی را غلی یاست - تاسی به راسی  
 شما آمدید - شما آمده اید - شما نخواهی آمد  
 تاسی نه را غلاست - تاسی نه یاست اغلی - تاسی به ندراسی  
 شما نه آمدید - شما نه آمده اید - شما نخواهی آمد  
 موز سر غلو - موز را غلی یو - موز به راسو -  
 مایان آمدیم - مایان آمده ایم - مایان نخواهم آمد  
 موز نه را غلو - موز نه یور اغلی - موز به ندراسو -  
 مایان نه آمدیم - مایان نه آمده ایم - مایان نخواهم آمد  
 راعنی - راعلی دی - رابسی - ندراعنی - ندی را غلی -  
 آمد - آمده است - خواهد آمد - نه آمد - نه آمده است  
 نه به راسی - راعلی - را غلی می - رابسی - ندراعلی -  
 نخواهد آمد - آمدی - آمده امی - نخواهی آمد - نه آمدی  
 نه می را غلی - نه به سر را - را غلم - را غلی می - را بسمر  
 نخواهی آمد - نخواهی آمد - آدم - نخواهم آمد -



لبنکر در سبت نه لوی - لبنکر بی حساب دے - لبنکر خوا سرد دے -  
 قشون آراسته ندارد - قشون بی حساب است - قشون خوار است  
 لبنکر ی قول کر - لبنکر ی قول کر ی دے - لبنکر بی قول کر ی -  
 قشون را جمع کرد - قشون را جمع کرده است - قشون را جمع نخواهد کرد  
 لبنکر ی قول نکر - لبنکر قول کر ی نکر - لبنکر بی قول نکر ی -  
 قشون را جمع نکرد - قشون را جمع کرده است - قشون جمع نخواهد کرد  
 لبنکر دی قول کر - لبنکر دی قول کر ی دی - لبنکر بی قول کر -  
 قشون را جمع کردی - قشون را جمع کرده - قشون را جمع نخواهی کرد  
 لبنکر دی قول نکر - لبنکر دی قول کر ی نکر - لبنکر بی قول نکر -  
 قشون را جمع نکردی - قشون را جمع کرده - قشون را جمع نخواهی کرد  
 لبنکر ی قول کر - لبنکر ی قول کر ی دے - لبنکر بی قول کر -  
 قشون را جمع کردم - قشون را جمع کرده ایم - قشون را جمع نخواهم کرد  
 لبنکر ی قول نکر - لبنکر ی قول کر ی نکر - لبنکر بی قول نکر -  
 قشون را جمع نکردم - قشون را جمع کرده ایم - قشون را جمع نخواهم کرد  
 نسان و نسنه - نسان مدلسه - نسان دی لاندی نیولی  
 نسان گیر - نسان گیر - نسان را هنوز نگرفته امی  
 نسان ی وه نیو - نسان ی نیولی دے - نسان به وه نسی -  
 نسان را گرفت - نسان را گرفته است - نسان را خواهد گرفت  
 نسان ی نه وه نیو - نسان ی نه دی نیولی - نسان نه وه نسی  
 نسان را نگرفت - نسان را نگرفته است - نسان نخواهد گرفت  
 نسان دی وه نیو - نسان دی نیولی دی - نسان به وه نسی -  
 نسان را گرفت - نسان را گرفته است - نسان را خواهد گرفت

نسان دی نه ونیو - نسان دی نه دی نیولی - نسان به وه نسی  
 نسان را نگرفتی - نسان را گرفته است - نسان را نخواهی گرفت  
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی می - نسان به ونسنم  
 نسان گرفتیم - نسان را گرفته ایم - نسان خواهیم گرفت  
 نسان می نه وه نیو - نسان می نه دی نیولی - نسان نه وه نسنم  
 نسان نگرفتیم - نسان نگرفته ایم - نسان نخواهیم گرفت  
 شماره - یا حساب هم پید غه رنگ زده کرد - وایه شماره  
 شمار کن و حساب را هم بهین قسم یاد بگیر - بگو شماره را  
 وه نیوه - شماره ی نیولی ده - شماره به وه نسی  
 گرفت - شماره را گرفته است - شماره را خواهد گرفت  
 حساب وه نیوه - حساب نیولی دے - حساب به وه نسی  
 حساب را گرفت - حساب را گرفته است - حساب را خواهد گرفت  
 هم دغه ویل سی - وه یه کنه - مه یه کنه - خوی کن -  
 هم بهین قسم گفته میشود - بشمار - بشمار - چند بشمار ی  
 وه ی کنل - کنلی مے دی - وه بیه کنهی - نه ی وه کنل -  
 شرد - شرده است - بشمارد - نه شرد  
 نه یه دی کنلی - نه بیه وه کنهی - وه دی کنل -  
 شرده است - نخواهد شرد - شردی  
 کنلی دی دی - وه بیه کنل - نه دی وه کنل -  
 شرد - خواهی شرد - شردی  
 نه دی دی کنلی - نه بیه وه کنل - وه می کنل -  
 شرد - خواهی شرد - شردم



گنلی دی - وه بیه گنم - نه می وه گنل -  
 شمرده ام <sup>خواهم شمر</sup> <sup>ز شمر دم</sup>  
 نه می دی گنل - نه بیه وه گنم - بنکار و کوه -  
 شمرده ام <sup>خواهم شمر</sup> <sup>شکار کن</sup>  
 بنکار مه کوه - په بنکار پس عبث عمر ضایع کیری -  
 شکار کن <sup>صه و بنال</sup> <sup>شکار بحث عمر ضایع</sup> <sup>شود</sup>  
 بنکار که و کبر باک نسته - بنکار مباح دی - بنکار  
 شکار اگر کنی <sup>باک نیست</sup> <sup>شکار مباح است</sup> <sup>شکار</sup>  
 نه دی که کله - غم به دی لر می کوی له دل -  
 خوب است <sup>گاه گاه</sup> <sup>غم شاد دور</sup> <sup>میکنه</sup> <sup>از دل</sup>  
**شاه زاده حنا پینکار ووت** - پینکار به ووزی -  
 شهزاده <sup>صاحب به شکار بیرون شد</sup> <sup>به شکار بیرون خواهد شد</sup> <sup>می</sup>  
 پینکار و تلحی - پینکار وه نه ووت - پینکار به نه ووز  
 به شکار بیرون شده است <sup>به شکار بیرون نشد</sup> <sup>به شکار بیرون نخواهد شد</sup>  
 پینکار و تلحی ندی - پینکار وه ووت - په بنکار به ووزی -  
 به شکار بیرون شده است <sup>به شکار بیرون شدی</sup> <sup>به شکار بیرون نخواهی شد</sup>  
 پینکار و تلحی - پینکار نه ووت - پینکار به نه ووز -  
 به شکار بیرون شده <sup>به شکار بیرون نشدی</sup> <sup>به شکار بیرون نخواهی شد</sup>  
 پینکار و تلحی نه می - په بنکار وه وتم - په بنکار به ووزم -  
 به شکار بیرون نشده <sup>به شکار بیرون شدم</sup> <sup>به شکار بیرون خواهم شد</sup>  
 پینکار و تلحی بهم - پینکار نه وه وتم - په بنکار به نه ووزم  
 به شکار بیرون شده ایم <sup>به شکار بیرون نشدم</sup> <sup>به شکار بیرون نخواهم شد</sup>

پینکار نه می وتلی - شپیرم ناپیدیا گنم هغولفا طوچه انور خلق وانی  
 پینکار نه ام بیرون <sup>ششم باب در میان همان</sup> <sup>لفظها کراین دیگر مردم مکتوبه</sup>  
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه مخه - بازار اسرaxe کو -  
 بازار برو <sup>بازار مرو</sup> <sup>بازار چه</sup> <sup>بیکتی</sup>  
 بازار د بیکا و کاردی - چه پلیسه نه لوب بازار مه وینه  
 بازار مر بیکاران را کار است <sup>که پول</sup> <sup>نداری</sup> <sup>بازار زمین</sup>  
 و بازار نه دی هغه شی چه پیسه لوی - چه پیسه لوی هغه شی  
 به بازار <sup>همو</sup> <sup>برود که پول دارد</sup> <sup>که پول ندارد همو نرود</sup>  
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی بهم - بازار لوه به ولا رسه -  
 بازار رفتم <sup>بازار رفتم ایم</sup> <sup>بازار خواهم رفت</sup>  
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه نیم تللی - بازار لوه به نه ولا رسه  
 بازار زفتم <sup>بازار زفتمه ایم</sup> <sup>بازار نخواهم رفت</sup>  
 بازار اولای - بازار لوه تللی می - بازار لوه به ولا رسه -  
 بازار رفتی <sup>بازار رفتمه</sup> <sup>بازار خواهی رفت</sup>  
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار تللی نه می - بازار لوه به ولا رسه  
 بازار زفتمی <sup>بازار زفتمه</sup> <sup>بازار نخواهی رفت</sup>  
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی دی - بازار لوه به ولا رسه  
 بازار رفت <sup>بازار رفتمه است</sup> <sup>بازار خواهد رفت</sup>  
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه ندی تللی - بازار لوه به نه ولا رسه  
 بازار زفتمه <sup>بازار زفتمه است</sup> <sup>بازار نخواهد رفت</sup>  
 سودا و کوه - سودا مکوه - شیطان گران دی -  
 سودا کن <sup>سودا کن</sup> <sup>چیتا</sup> <sup>گران است</sup>



تقصان شی - سود به وه نکر - زیان به وکر - شو وخت  
 نقصان میشود سود نخواهی کرد زیان خواهی کرد - چند وقت  
 وه درینزه - رخت به ارزان سی - سودا به وکره -  
 ایشانده شو رخت ارزان میشود سودا کرد  
 سودا به کبری ده - سودا به وگری - سودا به نه وکره -  
 سودا کرده هست سودا خواهد کرد سودا نکرد  
 سودای نده کبری - سودا به نه وگری - سودای وکره -  
 سودا نکرده هست سودا نخواهد کرد سودا کردی  
 سودای کبری ده - سودا به وکر - سودای نه وکره -  
 سودا را کرده سودا خواهی کرد - سودا نکردی  
 سودای نده کبری - سودا به نه وکر - سودای وکره -  
 سودا را نکرده سودا را نخواهی کرد سودا را کردم  
 سودای کبری ده - سودا به وکریم - سودای نه وکره -  
 سودا را کرده ایم - سودا را خواهیم کرد سودا را نکردم  
 سودای نده کبری - سودا به نه وکریم - کبنت و سو -  
 سودا را نکرده ایم - سودا را نخواهیم کرد - کبنت شد  
 کبنت نه و سو - کبنت بنده دی - کبنت بنه ندی -  
 کبنت نشد کبنت خوبست کبنت خوب نیست  
 کبنت سرخی وه واهه - کبنت وکره - کبنت مه کوه -  
 کبنت سرخی زد کبنت بکن کبنت مکن  
 کبنت خواری خواری - د کبنت اوس وخت ندی  
 کبنت خواری بخواهد از کبنت الحال وقت نیست

د کبنت وخت لا پس دی - کبنت بر وکره - کبنت دیر مه کوه -  
 از کبنت وقت بنویس دست - کبنت بسیار بکن - کبنت بسیار مکن -  
 واک بدی به وه نه رسیدی - او به پر وچه -  
 توت شما باو نخواهد رسید - آب برود خشک خواهد شد -  
 حاصل بدی له لاس ووزی - خواری بدی هبطه سی  
 حاصل شما از دست بیرون خواهد شد خواری شما جبط خواهد شد  
 کبنت ی وکر - کبنت ی کبری دی - کبنت به وگری -  
 کبنت را کرد کبنت کرده است کبنت خواهد کرد -  
 کبنت ی نه وکر - کبنت ی نده کبری - کبنت به نه وگری  
 کبنت را نکرد کبنت را نکرده است کبنت را نخواهد کرد -  
 کبنت دی وکر - کبنت دی کبری دی - کبنت به وکر -  
 کبنت کردی کبنت کرده کبنت خواهی کرد -  
 کبنت دی نه وکر - کبنت دی نده کبری - کبنت به نه وکر -  
 کبنت را نکردی کبنت را نکرده کبنت را نخواهی کرد  
 کبنت می وکر - کبنت می کبری دی - کبنت به وکریم -  
 کبنت را کردم کبنت کرده ایم - کبنت خواهیم کرد - واکم  
 کبنت می نه وکر - کبنت می نده کبری - کبنت به نه وکر -  
 کبنت نکردم کبنت نکرده ایم - کبنت نخواهیم کرد -  
 او به وچی کره - او به مه وچوه - که او به وچی کور  
 آب خشک کن آب مکن خشک اگر آب خشک کنی - کبری  
 نشالی به لاس ووزی - او به و سر کوه چه شالی او به -  
 شایها از دست بیرون میشود آب بده که شالی را آب کنده



باغی خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کوی -  
 باغ را خراب کرد - باغ را خراب کرده است - باغ را خراب خواهد کرد  
 باغی خراب نکیر - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکیر  
 باغ را خراب نکرد - باغ را خراب کرده است - باغ را خراب نخواهد کرد  
 باغ دی خراب کر - باغ دی خراب کوی دی - باغ به خراب کر -  
 باغ را خراب کردی - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد  
 باغ دی خراب نکیر - باغ دی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکیر  
 باغ را خراب نکردی - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد  
 باغ می خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کریم  
 باغ را خراب کردیم - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد  
 باغ می خراب نکیر - باغ می خراب کوی ندی - باغ به خراب نکیریم  
 باغ را خراب نکردیم - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد  
 لوبه گله سی - لوبی گله سو - لوبی گله سوی حی - لوبه دی گله سی -  
 دروش شروع خواهد شد - دروش شروع شد دروش شروع شده است - دروش شروع خواهد شد  
 لوبی گله نسو - لوبی گله سوی ندی - لوبه دی گله نسوی  
 دروش شروع نشد - دروش شروع نشده است - دروش شروع نخواهد شد  
 لوبی گله سو - لوبی گله سوی - لوبه دی گله سی  
 دروش شروع شد - دروش شروع شده است - دروش شروع خواهد شد  
 لوبی گله نسو - لوبی گله سوی ندی - لوبه دی گله نسوی  
 دروش شروع نشد - دروش شروع نشده است - دروش شروع نخواهد شد

اوبه وچی سو - اوبه وچی سوی دی - اوبه به وچی سو -  
 آب خشک شد - آب خشک شده است - آب خشک خواهد شد  
 اوبه وچی نسو - اوبه وچی سوی ندی - اوبه به وچی نسوی  
 آب خشک نشد - آب خشک نشده است - آب خشک نخواهد شد  
 اوبه ی وچی کر - اوبه ی وچی کوی حی - اوبه به وچی کوی -  
 آب را خشک کرد - آب را خشک کرده است - آب را خشک خواهد کرد  
 اوبه ی وچی نکیر - اوبه ی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکیر -  
 آب را خشک نکرد - آب را خشک کرده است - آب را خشک نخواهد کرد  
 اوبه دی وچی کر - اوبه دی وچی کوی حی - اوبه به وچی کوی -  
 آب را خشک کردی - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد  
 اوبه دی وچی نکیر - اوبه دی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکیر -  
 آب را خشک نکردی - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد  
 اوبه می وچی کر - اوبه می وچی کوی حی - اوبه به وچی کوی -  
 آب را خشک کردیم - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد  
 اوبه می وچی نکیر - اوبه می وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکیر -  
 آب را خشک نکردیم - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد  
 باغ کبینه نو - باغ م کبینه نو - باغ پوچی کوه - باغ پوچی ماکوه  
 باغ بنشان - باغ نشان - باغ را پوچی کن - باغ را پوچی کن  
 باغ شاین سو - باغ شاین نسو - باغ بی لی وه واهه  
 باغ سیر شد - باغ سیر نشد - باغ ژاله زد -  
 باغ انگور وکوه - باغ انگور نه وکر - سردخت باوه رزاهه -  
 باغ انگور کرد - باغ انگور نکرد - سردخت را بادریخت



لومی کله شو - لومی کله سوئی دی - لوبه می کله سی  
 دردم شروع شد دردم شروع شده است دردم شروع خواهد شد -  
 لومی کله نشو - لومی کله سوئی ندی - لوبه می کله نشی  
 دردم شروع نشد دردم شروع نشده است دردم شروع خواهد شد  
 لوی وکری - لوی کری دی - لوبه وکری - لوی به نه وکری -  
 درو کرده - درو کرده است درو خواهد کرد - درو نکرد -  
 لوی ندی کری - لوبه نه وکری - لودی نه وکری  
 درو نکرده است درو نخواهد کرد - درو کردی  
 لودی کری دی - لوبه وکری - لودی نه وکری  
 درو کردی درو خواهد کرد - درو را نکردی -  
 لودی ندی کری - لوبه نه وکری - لوسه وکری -  
 درو نکرده - درو نخواهی کرد - درو کردم  
 لومی کری دی - لوبه وکرم - لوسه نه وکری -  
 درو کرده ایم - درو خواهیم کرد - درو نکردم  
 لومی ندی کری - لوبه نه وکرم - لوپریووت  
 درو نکرده ایم درو نخواهم کرد - درو افتاد  
 لوپریووتی می - لوبه پریوزی - درمنده کوته  
 درو افتاده است درو خواهم افتاد خرمن کوب  
 درمنده کوته - درمنده ترکو مکه کوته  
 خرمن کوب خرمن را تاکی می کوبی -  
 وریش پری واخسته - وریش پری اخستی ده -  
 از ده سال را برداشت از ده سال را برداشته است

وریش پریه واخلی - وریش پردی واخسته -  
 از ده را خواهد برداشت از ده را برداشتی  
 وریش پردی اخستی ده - وریش پریه واخلی -  
 از ده را برداشته از ده را خواهی برداشت  
 وریش پری واخسته - وریش پریه اخستی ده -  
 از ده را برداشتم از ده را برداشته ام  
 وریش پریه واخلم - سبز کال پریوانی ده -  
 از ده را بر میدارم امسال پریوانی است  
 کاختی دی رب نه را ولی - کاختی نسته خدای دی  
 قسط را رب بیاورد قسط نیست رب العالمین  
**سر دشا هزاره صنالری - چه سر چشمه جوئی**  
 سر شنزاده صاحب داشته باشد که سر چشمه سخا در کم است  
 آمین - آمین - آمین - داد عامی قبوله کری مبین  
 استجب استجب استجب این دعا من را قبول کند تا در مبین  
**اوم باب پیدیان کبش خوراک او دشمن او دشمن**  
 هفتم باب در بیان خوراک دشمنین و دشمن  
 خواره و خوره - خواره دیر خوره - خواره مه خوره -  
 طعام بخور طعام بسید بخور چیز نخور  
 خواره لب خوره - هر رنات خواره بدی رنخور که -  
 چیز کم نخور هر قسم خود نیما شمارا بخور خواهد کرد  
 دودی به و خوره - دودی به خوری ده - دودی و کار -  
 نان را خورد نان را خورده است - نان را خواهد خورد -



دودی به نه و خورده - دودی به نده خورده -  
 نان را نخورد نان را نخورده است  
 دودی به نه و خوری - دودی دی و خورده -  
 نان را نخواهد خورد نان را خوردی -  
 دودی دی خورلی ده - دودی به و خوری -  
 نان را نخورده نان را خواهی خورد -  
 دودی دی نه و خورده - دودی دی نده خورلی -  
 نان را نخوردی نان را نخورده  
 دودی به نه و خوری - دودی می و خورده -  
 نان را نخواهی خورد نان را خوردم  
 دودی می خورلی ده - دودی به و خوردم  
 نان را نخورده ایم نان را خواهیم خورد  
 دودی می نه و خورده - دودی می نده خورلی  
 نان را نخوردم نان را نخورده ایم -  
 دودی به نه و خوردم - اوبه و شنبه اوبه شنبه  
 نان را نخوردم خورد آب بخورد آب نخورد  
 اوبه که دیری و شنبه نش بدی  
 آب کم خورد آب اگر بسیار بخوری شکم شمارا ازیم  
 و کابری - او خوب بدی دیر که - اوبه می و شنبه  
 یکشنبه خواب شمارا بسیار خواهد کرد - آب خورد  
 اوبه می شنبلی دی - اوبه به و شنبه  
 آب خورده است آب را خواهد خورد

اوبه می نه و شنبه - اوبه می نده شنبلی - اوبه به  
 آب نخورد آب نخورده است  
 نه و شنبه - اوبه دی و شنبه - اوبه دی شنبلی دی  
 نخواهد خورد آب خوردی آب خورده شنبلی  
 اوبه به و شنبه - اوبه دی نه و شنبه - اوبه دی نده  
 آب خواهی خورد آب را نخوردی آب را نخورده -  
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می شنبلی دی  
 آب را نخواهی خورد آب را خوردم آب را نخورده ایم  
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می نده شنبلی  
 آب را خواهیم خورد آب را نخوردم آب را نخورده ایم -  
 اوبه به نه و شنبه - پوینش و اغنده - پوینش اغنده  
 آب را نخوریم خورد پوشاک درخت پوشاک درخت را پوش  
 پوینش لب اغنده - سادگی ده - دیر پوینش مده غنده  
 رخت کم پوش - که سادگی است بسیار رخت پوش  
 اسراف دی - اسراف بددی - قبا ی و اغشته  
 که اسراف است اسراف بدست قبارا پوشیده  
 قبا ی اغشته ده - قبا به و اغندی - قبا ی و اغشته  
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا پوشیده  
 قبا ی نده اغشته - قبا به نه و اغندی - قبا دی  
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا  
 و اغشته - قبا دی اغشته ده - قبا به و اغندی -  
 پوشیدی قبارا پوشیده قبارا خواهد پوشیدی



قبادی نه واغسته - قبادی نده اغستی - قبايه نه واغندا  
 - قبا را بنوشيدی - قبا را بنوشیده - قبا را نخواهی پوشید -  
 قباي واغسته - قباي اغستی ده - قبايه نه واغندم  
 قبا را پوشیدم - قبا را پوشیده ایم - قبا را خواهم پوشید  
 قباي نه واغسته - قباي نده اغستی - قبايه نه واغندا  
 قبا را بنوشیدم - قبا را بنوشیده ایم - قبا را نخواهم پوشید  
 پکری پسر کوه - پکری مد پسر کوه - پکری ستا مناسب نده  
 دستار بزرگ - دستار بزرگ - دستار شمارا مناسب نیست  
 پکری دیره پسر کوه - چه سنت ده رسول الله ده -  
 دستار بسیار بزرگه میباش که سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم  
 پکری به پسر کوه - پکری به پسر کوه ده - پکری به پسر کوه  
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرده است - دستار را بزرگ خواهد کرد  
 پکری به پسر کوه - پکری به پسر کوه نده - پکری پسر کوه  
 دستار را بزرگ نکرد - دستار را بزرگ کرده نیست - دستار را بزرگ نخواهد کرد  
 پکری دی پسر کوه - پکری دی پسر کوه ده - پکری به پسر کوه  
 دستار را بزرگ کردی - دستار را بزرگ کرده - دستار را بزرگ خواهی کرد -  
 پکری دگر نکره - پکری دی پسر کوه نده - پکری به پسر کوه  
 دستار را بزرگ نکردی - دستار را بزرگ نکرده - دستار را بزرگ نخواهی کرد  
 پکری می پسر کوه - پکری می پسر کوه ده - پکری به پسر کوه  
 دستار را بزرگ کردم - دستار را بزرگ کرده ایم - دستار را بزرگ نخواهم کرد -  
 پکری می پسر کوه - پکری می پسر کوه نده - پکری به پسر کوه  
 دستار را بزرگ نکردم - دستار را بزرگ نکرده ایم - دستار را بزرگ نخواهم کرد

چارگزی ترملاوه توه - چارگزی ترملا مه توه -  
 چارگزی بهر به بند - چارگزی را بر کر میند -  
 چارگزی دیره نارواده - په ترک کنسی فائده نسته -  
 چارگزی بیدر نارواست - در بستن و سه فائده نیست -  
 چارگزی ترملا کوه - چارگزی ترملا کوه ده - چارگزی  
 چارگزی را بر کر کرد - چارگزی را بر کر کرده است - چارگزی را  
 به ترملا کوهی - چارگزی به ترملا کوه - چارگزی به  
 بر کر خواهد کرد - چارگزی را بر کر نکرد - چارگزی را  
 ترملا کوهی نده - چارگزی به ترملا کوهی - چارگزی می  
 بر کر نه کرده است - چارگزی را بر کر نخواهد کرد - چارگزی را  
 ترملا کوه - چارگزی می ترملا کوهی ده - چارگزی به ترملا  
 بر کردی - چارگزی را بر کر کرده - چارگزی را بر کر نخواهد کرد  
 چارگزی می ترملا کوه - چارگزی می ترملا کوه نده  
 چارگزی را بر کر نکردی - چارگزی را بر کر نکرده - چارگزی را بر کر نخواهد کرد  
 چارگزی به ترملا کوهی - چارگزی می ترملا کوه  
 چارگزی را بر کر نخواهی کرد - چارگزی را بر کر کرده - چارگزی را بر کر خواهی کرد -  
 چارگزی می ترملا کوهی ده - چارگزی به ترملا کوه  
 چارگزی را بر کر نکردی - چارگزی را بر کر کرده ایم - چارگزی را بر کر نخواهم کرد -  
 چارگزی می ترملا کوه - چارگزی می ترملا کوه نده - چارگزی به ترملا کوه  
 چارگزی را بر کر نکردم - چارگزی را بر کر نکرده ایم - چارگزی را بر کر نخواهم کرد



دَقَصَبِ پَر توک مَه کوه - دَسِیدِی قِیص و کوه -  
 از قصب تبنان مکن از سیدی بیرهن مکن -  
 دَسِیدِی قِیص مَه کوه - و ریشم زینت دَنخودی -  
 از سیدی بیرهن مکن ابریشم زینت زنان هت  
 اونا ریشم و ولره - خدا یورسول ناره واکری می  
 دمر مردان را خدا ورسول ناره کرده هت  
 هم پد غه رنگ سپین زره - اوسره زره نار وادی -  
 هم بهرین قسم نقره و طلا ناره هت -  
 پرهیزدی مردان مسلمانان و رخن دیر کری -  
 پرهیز مردان مسلمانان ازوه بیار کنه وار  
 چری نروی چه په اغوستن سره ددوی خان سزا  
 جائے نباشد که به لباس اینها جان خود را بخواهد  
 د اوس کری - اوکتی بقدر ده یوه مثقال دسپین  
 آتش کند - و انگشتری بقدر یک مثقال نقره  
 که حاکم یا قاضی یا مفتی به دیاره دهر د کاغد  
 اگر حاکم یا قاضی یا مفتی از بهر مهر کاغد  
 پلاس کری - باکت می نشسته - کتی پلاس کوه -  
 بدست کند - باکش نیست انگشتری را بدست کن -  
 کتی پلاس مکوه - کتی شه کوی - کتی پلاس کوه  
 انگشتری بدست مکن انگشتری چه میکنی - انگشتری را بدست کرد  
 کتی می پلاس کوی ده - کتی به پلاس کوی -  
 انگشتری را بدست کرده ست - انگشتری را بدست خواهد کرد -

کتی دی پلاس کوه - کتی دی پلاس کوی ده -  
 انگشتری را بدست کردی انگشتری را بدست کرده -  
 کتی به پلاس کوی - کتی می پلاس کوه - کتی می پلاس کوی  
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری بدست کردم - انگشتری را بدست کرده ام  
 کتی به پلاس کرم - کتی می پلانکره - کتی می پلاس کوی  
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری را بدست نکردم - انگشتری را بدست کرده ام کوه  
 کتی به پلاس نکرم - هم پد غه قیاسی هغه نور هم زده  
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - هم بهرین قیاس در بکار الفاظ را بدست  
 اتم باب پیمان کنج هغو الفاظ وجه اصل نشینان  
 مشتمل بر بیان همان لفظها که در مشتمل وی  
 او مالدران می دیر مستعمله اوینه اوسر کار ددی  
 یا مال دران اش بیدر مستعمل میکنند و هر کار ایشان باشد  
 غوایه و تیره - غوایه مه تیره - غوایه وه پیایه غوایه مه پیا  
 گاؤ مارا سبته مکن - گاؤ مارا سبته مکن گاؤ مارا بچران گاؤ مارا بچران  
 غوایه پریر ده - چه پخپله خیری - غوایه دنگردی  
 گاؤ مارا بگذار که خود بچرد گاؤ مارا چاق کرد  
 غوایه خاربه دی - غوایه خاربه کوه -  
 گاؤ مارا چاق هت گاؤ مارا چاق کرد  
 غوایه می خاربه کوی ده - غوایه به خاربه کوی -  
 گاؤ مارا چاق کرده هت گاؤ مارا چاق خواهد کرد  
 غوایه می خاربه نکوه - غوایه به خاربه کوی ندی  
 گاؤ مارا چاق نکرد گاؤ مارا چاق نکرد هت



غیلبی دی وگو - غیلبی دی لوی دی غیلبی به ولوش

گوسفند یا دوشیده گوسفند مارا دوشیده - گوسفند مارا خوامی دوشیده

غیلبی دی نه ولو - غیلبی دی ندی لوی غیلبی نه ولوش

گوسفند مارا ندوشیده گوسفند مارا ندوشیده - گوسفند مارا خوامی دوشیده

غیلبی می ولو - غیلبی می لوی دی - غیلبی به ولوش

گوسفند مارا دوشیدم - گوسفند مارا دوشیده ایلم - گوسفند مارا خوامی دوشیده

غیلبی می نه ولو - غیلبی می ندی لوی غیلبی به ولوش

گوسفند مارا ندوشیدم گوسفند مارا ندوشیده ایلم - گوسفند مارا خوامی دوشیده

وقت دغرمی دی غیلبی را غلی دی - شپا پیر رسه سترتری

وقت بنروزه است گوسفند با آده است - چوپان برسن لبته است

وینچی ورسه کتوی وروا خله - لپیور و مین وی که ا

کنز برود دیکه برایش برود از شیر در میشها پز برود

مزرکه واینده غیلبی پر پیایه - که واینده نه ووهلی پیایه

زمین علف است گوسفند مارا برود چران - اگر علف نبود بعد از آن برود

پسکلی سه بنه دی تر حله پیورته - بوده را در می ماره و کور

بهار اسال خوبت از حد زیاده - چوانان نه آید میر لبه کاز

شینه و غره و ته غیلبی بوزه چه مهر اشی لبینه بپوزه

چوپان بطرف کوه گوسفند مارا میر - که میر پیاید از غره برود

هم به دوی خوری دماخی کلون - هم هسی ناک و لو بکون

هم اینها خوله خود کلبه ماشی را - هم چیلین تم بچوه کلک خله را

خرپ به دوی شی لکن ز یاتی - شود به پیری کیری یو

چاق آنها میشود از حد زیاده شیر بسید خواهد کرد

غوایه به خاربه نکری - غوایه دی خاربه کیره - غوایه دی

گاو مارا چاق خوله کرد گاو مارا چاق کردی گاو مارا

خاربه کیری دی - غوایه به خاربه کیره - غوایه به خاربه نکری

چاق کرده - گاو مارا چاق خوامی - گاو مارا چاق کردی

غوایه دی خاربه کیری ندی - غوایه به خاربه نکری

گاو مارا چاق کرده - گاو مارا چاق کردی

غوایه می خاربه کیره - غوایه می خاربه کیری دی - غوایه به

گاو مارا چاق کردم - گاو مارا چاق کرده ایلم - گاو مارا

خاربه کیرم - غوایه می خاربه نکری - غوایه می خاربه کیری

چاق خوامی کرد - گاو مارا چاق کردم - گاو مارا چاق کرده ایلم

غوایه به خاربه نکرم - غیلبی وه پیایه - غیلبی مه پیایه

گاو مارا چاق خوامی کرد - گوسفند چران - گوسفند چران

غیلبی را وله - لیری ورایله کیره - شود و لوش

گوسفند را بیار - بره مارا با ایشان را کن - شیر بدوش

شود مست کیره - شود ماکوش - شود و لیر و ته پون

شیر را ماست کن - شیر بدوش شیر را بره مارا بگذار

چی و روی خواران دن کردی - غیلبی به وگو

که بخورد - خوار مارا غرست - گوسفند مارا دوشیده

غیلبی به لوی دی - غیلبی به ولوشی - غیلبی نه ولو

گوسفند مارا دوشیده است گوسفند مارا خواهد دوشیده - گوسفند مارا ندوشیده

غیلبی نه دی لویه - غیلبی به نه ولوشی

گوسفند مارا ندوشیده است - گوسفند مارا خواهد دوشیده



کز دی وه دسره ژمی دے - کز دی مه دروه اوس ساره کشته  
 نیمه سیاه را برپاکن زمستان هت نیمه سیاه را برپاکن الی الی کز نیت  
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی وه - کز دی می وه درولی  
 نیمه سیاه را برپا کرد - نیمه سیاه را برپا کرده هت - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد  
 کز دی به نه وه دروله - کز دی می نده درولی کز دی نه وه درولی  
 نیمه سیاه را برپا نکرد - نیمه سیاه را برپا کرده هت - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد  
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی - کز دی به وه در -  
 نیمه سیاه را برپا کردی - نیمه سیاه را برپا کرده - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی  
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله  
 نیمه سیاه را برپا نکردی - نیمه سیاه را نکرده برپا - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی  
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی ده - کز دی به وه دروله  
 نیمه سیاه را کرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا کرده ایم - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی  
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله  
 نیمه سیاه را نکردیم برپا - نیمه سیاه را نکرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا خواهد کردیم  
 ولینده - مه لینده - وکوم لورته لیورده چری به واره و  
 کچ کن - کوچ کن - بکام طرف کوچ میکنی بجا زول میکنی  
 وه لینس - لنبلی می - وه به لیپردی - نه وه لینس  
 کچ کرد کوچ کرده هت کچ خواهد کرد نکرد کوچ  
 لنبلی ندی - نه به ولیندی - ولینس - لنبلی می  
 کوه نکرده هت نخواهد کچ کرد - کوچ کردی کوچ کرده -  
 وه لیپرد - نه ولینس - لنبلی نه می - نه به ولیندی  
 کوچ خواهد کرد کچی کوچ کچ نکرده - نخواهد کچ کرد

ولینس - لنبلی می - وه به لیپردی  
 کوچ کردم کوچ کرده ام - خواهم کوچ کرد  
 نه ولینس - لنبلی نه می - نه به ولیندی  
 نکردم کوچ کوچ نکرده ایم - نخواهم کوچ کرد  
 لرگی یا بوتهی وکرة ژمی راشی - لرگی او بوتهی مکوه  
 بچوب یا بونه بکن زمستان آید بچوب و بوته کن  
 ژمی لالری دی - خدای زده چه شو به ژوندی می  
 زمستان هنوز دور هت خدا میداند که تا که زنده خواهد بود  
 ترا و بو پخوا شوکت کا ولی نه کا بزی حوص مکوه  
 از آب بیشتر کس پانزار مانده کت حوص کن  
 حریص محروم وی - نصیحت واخله - فایده به در کری  
 حریص محروم می باشد نصیحت برادر - فایده خواهد داد  
 لرگی می وه کوه - لرگی می کری دی - لرگی به وکری  
 بچوب یا بیزم را کرد - بیزم را کرده است - بیزم را خواهد کرد  
 لرگی می نه وکرة - لرگی می ندی کری - لرگی به نه وکری  
 بیزم را نکرد بیزم را نکرده هت بیزم را نخواهد کرد  
 لرگی دی وکرة - لرگی دی کری دی - لرگی به وکری  
 بیزم را کردی بیزم را کرده بیزم را خواهد کرد  
 لرگی دی نه وکرة - لرگی دی ندی کری - لرگی به نه وکری  
 بیزم را نکردی بیزم را نکرده - بیزم را نخواهد کرد  
 لرگی می وکرة - لرگی می کری دی - لرگی به وکری  
 بیزم را کردم بیزم را کرده ایم - بیزم را خواهم کرد



لرگی می ند وکره - لرگی می ندی گری - لرگی به ند وکره -

بیزم را کزوم - بیزم را نکرده ایم - بیزم را نخواهم کرد -

میند وکره میند مکره - میند به چرت ته گو - پر زره

شزل کن شزل کن شزل کنجا تو میکنی برکنه

میند او س - پید اثر می به چرت و لارس -

شزل باش بین زمستان کجا دکلام طرف خوابی رفت -

عبث سفر مه کوه - خیل شان به خوا سر -

عبث سفر سخن جان خود را خوار میکنی

نه باب به بیان کنش الفاظ چه بنکار بیان مستعمل  
بهم باب در بیان نظرهای که بنکار بیان مستعمل میکنند

دهوسی بنکار کوه - دهر غه بنکار مه کوه - فایده ن لری

از آهو شکار کن از مرغ شکار کن فایده ندارد

هوسی ی وه ویشته - هوسی ی ویشته ده -

آهو را زد آهو را زده است

هوسی به وه ولی - هوسی می نه وه ویشته - هوسی ی

آهو را خواهد زد آهو را زده آهو را

نده ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی -

زده است - آهو را خواهد زد آهو را

هوسی دی نه وه ویشته - هوسی دی نه وه ویشته

آهو را زدی آهو را زده آهو را خواهی زد

آهو را زدی آهو را زده آهو را خواهی زد

آهو را زدی آهو را زده آهو را خواهی زد

آهو را زدی آهو را زده آهو را خواهی زد

آهو را زدی آهو را زده آهو را خواهی زد

هوسی به نه وه ولی - هوسی می وه ویشته - هوسی می

آهو را نخواهی زد آهو را زدم آهو را

ویشته ده - هوسی به وه ولم - هوسی می نه وه ویشته

زده ایم آهو را خواهم زد آهو را زدم

هوسی می نده ویشته - هوسی به نه وه ولم

آهو را زده ایم آهو را نخواهم زد

توفک وه وله - توفک مه وله - توفک وزنه و

توفک بزنی - توفک بزنی - توفک را از زنی گیر کرد

پس له هغه توفک وه وله - خطابه کم ولی - دازنه

پس از آن توفک بزنی - خطابه کم خواهد زد - این یادگیر

پیدا رو کنش هم و غواره - که داس روی پر خوا صافی -

دما بدتش هم بخواد اگر باروتش بر طبیعت او صفا باشد -

توفک به بنه ولی - او که داس روی لخوا چف می ویشته

توفک خوب خواهد زد و اگر باروت او از طبیعتش چف باشد زدن

نه وکه - توفک وزنه می وه بنه وه - وزنه می نیولی ده -

خواهد کرد توفک را دزن گرفت دزنه اش گرفته است

وزنه به وه نشی - وزنه می نه وه بنه وه - وزنه می نده

دزن را خواهد گرفت دزن را گرفت دزن را

نیولی - وزنه به نه ونشی - وزنه می نیولی و بنه وه

گرفته است دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

وزنه می نیولی ده - وزنه به وه نشی

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت



رنجک بی اور واخلی - رنجک دی اور واخست -  
 رنجکش آتش نخواهد برداشت رنجک تو آتش برداشت  
 رنجک دی اور اخستی دی - رنجک بدی اور واخلی  
 رنجکت آتش برداشته است رنجکت خواهد آتش برداشت  
 رنجک دی اور واخست - رنجک دی اور ندی  
 رنجکت آتش برداشت - رنجکت آتش  
 اخستی - رنجک بدی اور واخلی - رنجک می  
 برداشته است رنجکت آتش نخواهد برداشت رنجک من  
 اور واخست - رنجک می اور اخستی دے  
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشته است  
 رنجک بی می اور واخلی - رنجک می اور واخست  
 رنجک من آتش خواهد برداشت رنجک من آتش برداشت  
 رنجک می اور ندی اخستی - رنجک بی می اور واخلی  
 رنجک من آتش برداشته است - رنجک من آتش خواهد برداشت

رباعی

زہیم کفتر از اجل شہین ددہ لویبری می زدی شہین دے  
 من کبوترم اجل شہین است از ترس وے دلم پر کین است  
 کہ دانم داخل صورت می ریوز صیاد نیولی رانہ مکین دے  
 اگر دانم بردارم صورت من بیلوز صیاد گرفته است بہر کین را

رباعی

وزند می نہ وہ نیوہ - وزند می مذدہ نیولی - وزندہ نہ وہ نس  
 وزندہ را نگرتی - وزندہ را نگرتی - وزندہ را نخواہ گرفت  
 وزند می وہ نیوہ - وزند می نیولی دہ - وزندہ بہ وہ نسہ  
 وزندہ را گرفت - وزندہ را گرفته ایم - وزندہ را خواہم گرفت  
 وزند می وہ نیوہ - وزند می مذدہ نیولی - وزندہ نہ وہ نس  
 وزندہ را نگرتیم - وزندہ نگرتی ایم - وزندہ خواہم گرفت  
 دغزہ بیکار آسان دی - اود سکی بیکار گران دی -  
 بیکار کوه آسان است - دوز زمین ہوار - بیکار گران است  
 ہوسی پر راوار وہ - چہ زہ ورنہ پت سم کند می  
 آہو را برین بگردان کہ من بایشان بہم شیوم - شاید کہ برنم  
 کفتری اوزر کی اوہیلی - ہمہ سہی آر ول غواری  
 کبوتر دیک در غابی ہم ہمچین گردانیدن بخوابد  
 کہ شوکی در واری او تہ در سبند ورنہ وہ نس  
 اگر کسی بر شا بگرداند و شا در بند باشان بگیری  
 خوانا خواہ بی پسکمو وہ ول - پدایہ شرطکہ رنجک  
 خوانا خواہ بچم یا خرابی زد بین شرط اگر رنجک  
 اوس واخلی - رنجک می اور واخست - رنجک می  
 آتش بردارد - رنجکش آتش برداشت رنجکش  
 اوس اخستی دی - رنجک بہ مے اوس واخلی  
 آتش برداشته است رنجکش آتش خواهد برداشت ندی  
 رنجک می اور واخست - رنجک می اور اخستی  
 رنجکش آتش برداشت رنجکش آتش برداشته است



جوس نازک چه پاخته لیرده  
 وطن دی بلخی دامقام پیرده  
 جوس فریاد کرد که بر نیز کوی کن  
 وطن شما دیگر هست این بگذار  
 یاران دی کوچ که خافه و نین  
 رهن و لاری پرماع رینده  
 یاران شما کوچ میکنه خافل میذار  
 رهن که عبارت از شیطان است ایستادست  
 بر شمع لزه کن

رباعی

اوی می شاختی که جگر خون  
 اوز می لکیری دزده په خون  
 اشک من بیچکه ز جگر خون  
 آتشم در میگیرد بخانه دم  
 عیش ددینا به پیر عمل شوکه  
 چه خاورد و کوه کنبلی خون  
 عیش دینا را پیر محمد چند خواهد کرد  
 که خاکها بر کرد قبول خان مای

دوم باب در بیان لغات او داسما و مفر و ود

مشتمل بر شش فصل اول فصل بیان کس و سما و ود  
 مشتمل بر شش فصل اول فصل در بیان امیایه آن چیزها

خیزون چه په سما کس دی یا قریب و آسمان دی  
 که در آسمان هست یا قریب آسمانست

غو - سپوزی - پیرونی - ستوری - تنای - بر لبینا  
 آفتاب مهتاب پدین ستاره پای و مرتبه برق  
 سوره ووشنه - اورنج - اوره - شاخکی - زئی - واوره  
 سرخ و سبز که بر آسمان ایستاده میشود نیم - بر قطره و یا چکه آب - تراله - برف  
 باد باران - وو - گرش - تندک - تکه - سایه - غازه  
 باد باران باد گرد و غبار - صاعقه آسمان نیز صاعقه است سراگری

خاهبت - عزمه - نماز پیشین - ما بنام - می شب - نمر خات -  
 بهشت - نمر زده - نماز پیشین - نماز شام - نیم شب - مشرق -  
 قبله - سهیل - قطب - شمال - پوسرت - کنبه -  
 تله - جنوب - شمال - شمال - پاد - پاد -

دوه و م فصل بیان کس و حیوانا توچ و سوراغ انوی

سوی - نارینه - مبره - هلت - ساری - ماندینه - عورت  
 مرد - مرد - مرد - بچه - زن - زن - زن  
 جنلی - نر - بنجه - آس - اسپ - بجانر - غوی  
 دختر - نر - ماده - اسپ - مادیا - کره - گاودز

غوا - مخندار - اوش - اوبنه - جوکی - خرجه  
 ماده گاؤ - گوساله - شتر - ارزان - شتر بچه - خر - ماده خر

غیره - کچر - کچر - مییز - موز - وری - وزه  
 کوره خر - قاطر - قاطری ماو - میش - قویج - بره - بز - ماده

وز - مرغومی - مرغوخیه - هوسی - هوسی - نوکینا  
 بز - بز - بز - ماده اش - آهوس - بز - ماده اش - بز - بز

کبلی - غرختی - سپوره - سوی - شرمش - لیوه  
 آهوبره - قویج - میش کوی - خرگوش - گرگ - بز - بز

کابره بل - کوب - بین - مزرری - سرکوزی - گندلیوه  
 کفتار - بز کفتار - غوس - شیره - خوک - بز - بز

پرانای - کیدره - چجال - گورکین - خانکی  
 پنگ - روباه - شغال - گورکش - سرخ - شتی



کشف - شگون - سبزی - مزک - مبرک - مار - لرم -  
 کاشیت جریه خادیت سوش کوروش مار - لرم  
 چ - میزی - چینی - پیشی - سپی - کوته - تازی  
 کس سورج کرم کربز سگ ریشی تازی  
 خندکی - سپی - گوکری - دریم فصل بیان مرغان  
 کولر نادره سگ سگ  
 باز - شهین - های - گرگسی - یلاد - پنجه  
 باز شاهین های گرگس نیزگرگس نیزگرگس  
 ملاچرگک - کارک - کزک - کاعنی - سایه - هیل  
 کلاغ پیشه کلاچ کلاغ کشت سار مغاوی  
 بظ - کول - زانیه - لئی - کا - کوتان - کچیر  
 بظ کرم کورنگ تراز کوتان  
 مینا - طوی - بلبله - کفتره - نظوی - بمر - تارو - خرگه - کتوا  
 بیل کیوز فخره بوم توراج بیسینه پاره  
 فرکه - سیسی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چوگک - توتی  
 لیک توبی کرک ایضاگر خروس مایان بجه پرشترک  
 چرندوکی - چپچی - هلی - غماشلی  
 مرغ کویک کارشغ بیل چوپ چوپ  
 حلوم فصل په بیان کسرد باقی اشیا موده  
 سکره زرد - سپین زرد - میس - کلا بین - پاره  
 طلا نقره سیس قعی سیاب

اوسپنه - زیر - برنج - سرف - کت  
 آهن برنج برنج سرب سگ هفت چوش  
 دیک - کبده - هرکاره - کاچوغ  
 دیگ آفتاب روغن دانه قاشوغ کلان  
 چچی - کوشی - چاره - توره - توفک  
 قاشوغ خورد نیزه شوغ کارد تمشیر تفتک  
 دسار چاره - استن - یوم کھی - سپاره  
 پاک سوزن بیل پیشه بوت زن فال  
 نغری - توبری - پسول - گهته - موغری  
 سله پای دیگ پیکام ایرغ زن نیزغ زن جمع مروارید  
 مرغله - عنی - عنی - والی - والی - پیروان شروکی  
 یک مروارید یک لکین جمع لکین یک گوشواره - گوشوار با سلفه بینی  
 کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی  
 انگشتری مرجان کربا مبه کوی  
 کوج - گوگر - زس نیم - مردار سنک  
 از جنس خاک کربا خروست کورکود ندرنج مردار سنک  
 رانجه - سحرف - اود - اوبه - باد - خاوری - غز  
 شربه سون آتش آب باد خاک کوه  
 کانی - دبره - سخر - کزنک - لوپ - زمکه - خون کودک  
 سنگ سنگ سفار کلا کال کون زمین خانه - نازک لایق  
 چپونش - کزدی - پشول - سفرخی - مواند  
 چوپوشن سیه خانه سیخ بیلد کتاب سیخانه



مردوی - کراست - کینه - تلک و رستن - کجین  
 خ نده میم خان خان خان  
 بالنت - مسله - لری - لری - بوتی - بوتی  
 بالنت جاسنذ چوب چوب بوت بوت  
 رود - واله - لنتی - قیص - پرتوک - خوی  
 نه جوس جوسه بی پیرین تیان کاه  
 لکی - کیش - دو بجه - دوهر - جابی - پیری  
 لک کیش چوریند بکاز نیز چادر سفید جابی دستار  
 بنی آدم - فرینت - پیری - لاس - پینه - پین  
 لایک جن دست پان پانیا  
 زنگون - نو - غولانج - تی - کته - کتی - نوک  
 زانو نان پستان سرکتن انگشت انگشتا ناخن  
 نوکان - غوز - پزه - خوله - خول - غابن  
 ناخنا گوش بینی دهن دهنبا دندان  
 اوری - شوندا - شوندا ان - مخ - وروخی  
 دار و دندان لب بها روی ابرو  
 سترگی - بانرو - زئی - بارخو - غاره - جفک  
 پشما شرکان زخ کردن گلو  
 بزیره - بریت - وینته - بمانج - اوزه - ملا  
 ریش سپل نوی موی شانه شانه کر  
 نش - ورون - پندی - کاسه - بهنک - کنجی  
 شک ران ساق کاسه شهنک کتبی آب خوردن

کوزه - کتوی - منکی - کودی - لغزی - سوده  
 کوزه دنگ خوردگی کوزه کلان سفال اوچان سبد  
 جلت - کیره - غله - کینت - بوکری - غقم - اوشی  
 جلت پنج کشت کشت قدسه از زمین کیکار گم جو  
 پرویه - بیده - درمند - غوبل - ماش - منکی  
 کاه بیه خرمن چوغل نیز ماش  
 بزدن - غونبت - وریشی - غونبی - غوری  
 ارزان کال بیج گوشت روغن  
 کوچی - شلنب - شود - مست - پوخته - اورد  
 مسه آردنغ شیر مات نیز تازه تیج  
 پیروی - شک - وری - وژغونی - زره  
 تیمان کف چشم موش بزغیرا دل  
 پینه - سبزی - پینتورگی - توری - پینتی  
 جگر نف گزده سپرز قبره  
 ولی - پوست - خاه - سولاغه - رسی  
 شان بوسند چاه دوچ رسن  
 واین - کوری - کاه کینه - پلار زوی - خور  
 ریمان کاه کش نیز کاه کش پیر پسر خواهر  
 وروس - آکا - اما - انا - تروری - مت  
 برادر عم خال جده عمه زمین ریگناک  
 مته - موت - مت - پت - نیکاره - شرگند  
 بازو مشت سعی و کوشش لیا پوشید ظاهر نیز ظاهر



لور - لور - نه - بک - بنه - نیک - ثحیت - جوری

بالا دست چپ ته به خوب خوب بیت جوری

تکری - واره - واره - چنبری - شوئی - نکری

لوسی از بیت - بید ریزه ویند چنبری نیز چنبری چادر

پرونی - لاس بندی - فصل بیان کنبد رختونو

چادر دست بند در بیان برنجا

تبه - زیبری تبه - لوی تبه - بنه تبه - وه چکی - بشکارو

تپ تپ برقان دامنه نیز دامنه نیز دامنه دان لجنب

سره تبه - توده تبه - شاقوی - سه یکه تبه - کوی - شری

تپ لرزه تپ گرم تپ یک نیز تپ یک ابد برخان

خوراره - کشوک شخیه - وراژه - دکال دان - اورماله

گوشت خورک بزه کان دمنیل خازیر دانه سال شیر نیک

سپوی - حسبه - نیم سری - خاره - نس خوبی - فو

خیشک حسوه درونیم سر چایر وک درونیم گرگ

کنک - کون - روند - یک گلد - وچن - ووجن

گلد کور کور پچل گلد خشل نام جانانه بادی

وؤ - سوزک - دغابش دورد - خوله خوبی - پچ

باو سوزاک درد دندان درد دهن درونیم

دستونی ول - ثاری - توری - دزره - شوله

درد گلو سوز خورک پهرز درد دل

دکولو پچ - دسر دسر - مده خوب -

درد روده - درد سر - تپ دق

# فصل په بیان کنبد حروف و فو تجیه

ا ب ت ث ج ح خ ش ذ ز

ز ی ژ س ش ص ض ط ظ ع ف ق ک

ک ل م ن پ لا عی -

تمثیلهای حروف که در افغانی آمده اینست

ت همچون پت چه همچون چاره - ش همچون خلوه - ش

همچون خبیرد همچون دودی در همچون لوبه - ز همچون مود - ژ

همچون ژرا - ط همچون خرکط - س همچون بنادی - ک

همچون کل - ن همچون کون - یا کانی +

تمت بعون الله الملك الوهاب کتاب

معرفة الافغانی بید الحق العیابیر محمد مؤلف



Kh. Sarwan  
03.04.2009

( معرفة الافغانى )

حُرِّرَ وَمَعْرُوضٌ شَدِيدٌ بِجَنَابِ كَامِيَابِ مَطَالِبِ وَ  
 مَقَاصِدِ مَآبِ المَخْدُومِ الأَعْظَمِ مالِكِ زَمَامِ حَكَمِ  
 العَرَبِ وَالعَجَمِ المَخْصُوصِ بِالنَّفْسِ لُقْدِ سَيِّئَةٍ -  
 المَكْرَمِ بِالرِّيَاسَةِ الإِنْسِيَّةِ - دَسْتُورِ الأَعَاظِمِ وَرِئَاءِ  
 عَالِيَّانِ - عَيْنِ أَعْيَانِ الأَمَارَةِ - وَالذِّيَّوَانِ مَتَّبِعِ  
 الجُودِ وَالأَحْسَانِ خَلِيفَةِ الرَّمَنِ - وَوَارِثِ بَيْعَاتِهِ  
 إِخْرَ الزَّمَانِ - وَمُؤَيِّدِ مَذْهَبِ نِعْمَانِ بِالجَهِّ وَالنُّهْمَانِ  
 إِمَامِ الأَنْسِرِ وَالجَبَانِ عَفِيهِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ  
 شَاهِ زَادَةَ سُلَيْمَانَ - خَلَدَ اللهُ ظِلُّ طُولِ الزَّمَانِ -  
 بِمَعْرِفَةِ أَقَاوِجِيهِ خَيْرِ خَوَاهِدِ دَوْلَتِ خَلَدَادِ قَوْمِي بِنِيَا

مَدَّ ظِلَّهُ



**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**